

هدیه

● مجید ملامحمدی

سامرا* خیلی دور بود. از شهر ما تا آنجا اگر با یک شتر تندر و سفر می کردیم، دو هفته راه بود. یک روز عموهای مهربان من گفتند: «می خواهیم به دیدن امام حسن عسکری (ع) برویم. او در شهر سامرا زندگی می کند.»

من با غصه گفتم: «کاش من هم می توانستم همراهتان بیایم؛ اما من بیمارم و شما را به دردسر می اندازم. سلام من را به امام عزیزم برسانید و از ایشان برایم یک هدیه خوب بخواهید.»

آن ها رفتند و بعد از چند هفته برگشتند. من به دیدن آن ها رفتم تا همه ی ماجرای سفر را برایم تعریف کنند. آن ها گفتند: «در سامرا، یک زندان بزرگ بود. این زندان پُراز سربازهای خلیفه بود. آن ها دشمن امام هستند. ما به دیدن امام رفتیم و خیلی زود برگشتیم.» من از آن ها پرسیدم: «سلام من را به امام حسن عسکری (ع) رساندید؟ برای من هدیه ای گرفتید؟»

یکی از عموهایم جواب داد: «ما فقط چند دقیقه نزد امام بودیم.» امام (ع) گفتند: «من که در زندان هدیه ای ندارم. پس این پیام ها را به دوست کوچک من به جای هدیه برسانید:

– اگر از کسی امانتی گرفتی، آن را به او برگردان. چه آن فرد، آدم خوبی باشد، چه بد!

– با همسایگان خود مهربان و خوش رفتار باش.

– برای ما (اهل بیت (ع)) باعث افتخار باش نه باعث ننگ و ناراحتی.

– خیلی به یاد خداوند باش.

– خیلی قرآن بخوان...

– سفارش های من را به خاطر بسپار و انجام

بده. من شما را به خدا می سپارم. سلام من بر شما.»

خدایا! امام مهربانم چه هدیه های زیبایی به من داده بود!

* سامرا: شهری در عراق که حرم امام حسن عسکری (ع) در آن است.

● تصویرگر: عاطفه ملکی جو

